

# آویز و گریز از سنت

○ شهره کاندی

- عنوان کتاب: مزرعه قله سفید
- نویسنده: برلی دوهرتی
- مترجم: شیدا رنجبر
- ناشر: نشر چشمه - کتاب و نوشته
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۲۰ صفحه
- بها: ۸۰۰ تومان

گسستن از این نظام و سنت‌های سنگ شده آن هستند. سؤالی که این شخصیت‌ها در طول داستان و در مقابل شخصیت پدر، نماد نظام مردسالاری، طرح می‌کنند، این است که آیا می‌توان با سنت گفت‌وگو کرد؟ آیا مادر بزرگ یا مادر و دیگر شخصیت‌های نسل‌های گذشته، سخنی پذیرفتنی و کارآمد برای شخصیت‌های جوانی چون «کاتلین»، «مارتین»، «ماریون» و راوی دارند؟

صحنه ورودی داستان، با تاکید بر مالکیت مزرعه موروثی و نقش پدر، به چند نکته اشاره دارد:

۱. جغرافیای انسانی) شکل سکونت و شیوه معیشتی که با اوضاع و احوال جغرافیایی در ارتباط است و محیط طبیعی که تعیین کننده نحوه معیشت، برای نسل‌های متمادی بوده است.

۲. اصالت پدر) سالار و قادر مطلق که میراث گذشتگان را به آیندگان منتقل می‌سازد و بر زندگانی زن و فرزندان خود حکمفرما می‌شود. در خانواده پدرسالار، شخصیت فرد در خانواده مستحیل می‌شود. بنابراین، تصمیمات قطعی برعهده محور خانواده (پدر) است و نه افراد دیگر.

۳. گذشته‌گرایی) ویژگی سنت، گذشته‌گرایی و تکرارپذیر بودن آن است. تاسی به اسوه گذشتگان، چون و چراناپذیر است و بدون شک، جهت‌گیری به سمت گذشته، بر جهت‌گیری به سمت حال و آینده می‌چربد.

۴. اقتدارگرایی) سنت ممکن است برای حفظ خود، مناسباتی با قدرت برقرار کند. اقتدارگرایی از ویژگی‌های بارز سنت است که به

داستان از زبان راوی اول شخص که خود را با وصفی از محل زندگی‌اش معرفی می‌کند، آغاز می‌شود:

«خانه من در مزرعه‌ای واقع در تپه‌های مزروعی و کم‌شیب اطراف دربی‌شایر است. قله‌های حزن‌انگیز پنینتر نه چندان دور از ما، در رشته کوه‌هایی معروف به ستون فقرات انگلستان سر به فلک کشیده‌اند. ما همیشه آن‌جا زندگی کرده‌ایم؛ خانواده پدری‌ام نسل‌هاست که مالک آن مزرعه هستند. پدرم هم هیچ وقت نخواسته آن را از دست بدهد.» ص ۷

این صحنه ورودی، ستون فقرات داستان را تشکیل می‌دهد و می‌توان از لابه‌لای تک‌تک کلمات آن، مقصود کلی داستان را دریافت. معرفی فضا، اطلاعات بسیاری را در خود حمل می‌کند: خانه راوی، به همراه مزرعه‌ای که ملک موروثی نسل‌های متمادی است؛ نسل‌هایی که هیچ‌گاه موافق تغییر نبوده‌اند و پدر - این نماینده اندیشه سنت مدار - از همان ابتدا، خود را چون کاراکتری چالش‌زا و بحران‌آفرین می‌نمایاند.

داستان را که پی می‌گیریم، به این برداشت اولیه مطمئن‌تر می‌شویم و نسل‌های متعددی از مادر بزرگ گرفته تا مادر، خاله «جسی» و فرزندان آن‌ها را در جدالی آشکار و نهان یا درونی و برونی با این نظام سنتی می‌یابیم. شخصیت‌هایی چون مادر بزرگ و مادر سال‌های سال هویت خود را در چنین نظامی تحلیل برده‌اند و اکنون با وجود زندگی در چنین نظامی، از درون، آن را به پرسش گرفته‌اند و تا حدودی به آن چه انجام داده‌اند، شک می‌کنند. از طرفی، کاراکترهای دیگری چون فرزندان، خواهان



تک تک فرزندان این خانواده،  
از زمینه اجتماعی خود که  
هسته مرکزی آن را  
عنصر مسلط قدرت (پدر)  
شکل می دهد، جدا شده اند و  
بریده و گسسته از جهان سنت،  
از مبانی و مبادی آن هر چه بیشتر  
فاصله می گیرند. آنان با رها کردن  
خود از سلطه مردانه،  
با حضور خود در عرصه های  
مختلف زندگی اجتماعی،  
قصد دگرگونی خود و  
نظام های رایج را دارند

دیگری زندگی می کند.

مادربزرگ پس از گذران عمر بسیار، متوجه این حقیقت می شود و اکنون این سوژه انسانی که گرفتار دغدغه هویت خویش است، با نصایح خود، بر لزوم خودمختاری فرد (autonomous) تاکید می کند. تک تک فرزندان این خانواده، از زمینه اجتماعی خود که هسته مرکزی آن را عنصر مسلط قدرت (پدر) شکل می دهد، جدا شده اند و بریده و گسسته از جهان سنت، از مبانی و مبادی آن هر چه بیشتر فاصله می گیرند. آنان با رها کردن خود از سلطه مردانه، با حضور خود در عرصه های مختلف زندگی اجتماعی، قصد دگرگونی خود و نظام های رایج را دارند. آنان در می یابند که باید رضایت خاطر خود را در جای دیگری جدا از نظام تک ساحتی مردسالارانه خانه پدری جست و جو کنند. آنان در پی دستیابی به مفهوم تازه ای از خود و هویت شخصی هستند و این مسئله بریدن از الگوهای رفتاری جا افتاده و پذیرفتن حوادث غیرمترقبه است. خارج شدن از شیار کهنه خود و کاویدن

اندیشه های تازه و گام زدن در ناشناخته ها، تاکید بر فردیت (individuality) و این که هر کس منش (character) و استعداد ویژه ای دارد که می تواند آن را به تجلی در آورد، دغدغه اصلی این اثر است. چنین رویکردی با فرهنگ سنتی خیلی همخوانی ندارد. دورکهایم (Durkheim)، در یکی از تحلیل های خود می گوید:

«در فرهنگ سنتی مفهوم فرد تقریباً وجود نداشت و فردیت چندان پسندیده نبود. فقط پس از ظهور جوامع جدید... بود که فرد به طور جداگانه در کانون توجه قرار گرفت.»

و اکنون این فرزندان نسل جدید، به نوسازی و آفرینش فردیت مستقل خود می اندیشند و «پیش - پذیرفته های قوم وندی» را پس زده، به وجود خود به عنوان سوژه ای انسانی، معنا می بخشند.

\*\*\*

درک خاصی از «انسان نابسند»، تکیه دارد. سنت ضعف های خود را با قدرت پر می کند و آن را در اشکالی چون استبداد (در این جا استبداد پدر) متجلی می سازد. اطاعت و انقیاد از منابع اقتدار سنتی، ضرورتی بی چون و چرا در چنین نظامی است: چرا که تنها آنان را قادر به رها کردن افراد از خطرها و تمهیدها می داند. سنت همواره پاسدارانی دارد که می خواهند هرگونه تحولی را در این دایره، مسدود و محصور سازند. و این گونه است که سنت، خود به قدرت بدل می شود.

۵. تعارض با گفتمان تجدد) تعارض بین «سنت، قدرت» و «آزادی، حرکت» وجود دارد. از آن جا که قدرت مانع از آزادی است، سنت همواره در مقابل گفتمان تجدد، مقاومت می ورزد. نزد پدر، دواعی درونی و شخصی فرزندان، از ازدواج گرفته تا تحصیل، هنر و... قابل قبول و اعتماد نیست و راهنمای زندگی مطلوب نمی توانند بود. این در حالی است که انسان متجدد، برای دواعی درونی خود و نیز برای ساحت و هستی خود، نوعی قداست قائل است.

۶. ارزش اجتماعی) ارزش اجتماعی (Social Norms) در چنین نظامی، مالکیت زمین است. به همین علت، طرز تفکر سنتی به هیچ وجه نمی تواند تفکر مخالف و متفاوت را برتابد.

این گونه است که ادامه تحصیل و هنرآموزی، بیهوده دانسته می شود و برای حفظ زمین و مالکیت آن، فرزندان پسر، ارزشی بیش از فرزندان دختر می یابند.

\*\*\*

نسل های گذشته این داستان (چون مادربزرگ)، در عین حال که به سایه سنت گریخته و به آن پناه برده اند، نسل های جدید را این گونه نصیحت می کنند:

«مردم فکر می کنن می دونن بهترین چیز برای آدم چیه، ولی نمی دونن. می دونی جینی؟ بزرگترین صدمه ای که یک آدم ممکنه به خودش بزنه، اینه که زندگیشو تباه کنه و وقتی که به صدای درونت گوش نکنی، این اتفاق خیلی راحت می افته. ص ۱۲

خیلی وحشتناکه که به این سن برسی و چنین حرفی بزنی. متأسفانه وقتی می فهمی که دیگه خیلی دیر شده. مگر این که به حرف کسی گوش ندی، الا خودت.» ص ۱۲

برای انسان سنتی، همواره این خطر وجود داشت که خود را تسلیم شخص دیگری کند تا آن شخص، او را به سمت و سوی مطلوب سوق دهد. در این حال، انسان سنتی به زندگی خود اشتغال ندارد، بلکه در حال زندگی عاریتی و نیابتی است. تو گویی به نیابت و وکالت از

مسئله، به خصوص در فصل های اول، سوم و نهم بارزتر است. مسئله دیگر تصویری بودن تمام صحنه های داستان است؛ طوری که در پایان، این حس به مخاطب دست می دهد که یک فیلم دیده است و این از قدرت نویسنده در بیان داستانی نشان دارد. شایان ذکر است که شکل و قالب داستانی، زبان و نشانه ها و اصطلاحات و تعابیر، همه و همه در جهت تاکید بر مضامینی درونمایه داستانند. اگر درونمایه بر حضور سنت گرایانی (Traditionalist) تاکید می ورزد که التزامی عملی به مجموعه «قوانین همه جایی و همیشگی» (universal Truths) خود دارند، نویسنده نیز با استفاده از امکانات فرمیک و زبانی و نیز بهره گیری از قیدهای زمانی که نوعی مطلق گرایی را القا می کند، این درونمایه را آشکارتر می سازد.

قید «همیشه» و «هیچ وقت»، بارها در داستان تکرار می گردد تا به اصول همیشگی و جزم گونه سنت مداری، اشاره کند:

«ما همیشه آن جا زندگی کرده ایم.» ص ۷  
«پدرم هم هیچ وقت نخواسته آن را از دست بدهد.» ص ۷

«به نظر می‌رسید که در آن‌جا هیچ وقت هیچ چیز تغییر نمی‌کرد.» ص ۷

«زندگی ما هیچ وقت تغییر نمی‌کرد.» ص ۷

«مامان بزرگ در مورد او هم دیگر هیچ وقت حرفی نزد.» ص ۸

«در خانه خاله جسی زمان همیشه راكد بود.» ص ۲۳

«همیشه همین را می‌گفت.» ص ۳۴

«چکمه‌هایم سر جای همیشگی‌شان در ایوان بودند.» ص ۱۱۱

«همیشه بوده و همیشه خواهد بود.» ص ۱۱۷

هم چنین، سراسر اثر پر از نشانه‌هایی است که با تاویل آن‌ها مضامین داستان آشکارتر می‌گردد. برای مثال، وقتی «کاتلین» برای خواهرش، یعنی راوی، لباسی نو می‌خرد، اصرار می‌کند او لباس کهنه‌اش را دور بیندازد: «داد زد: «این می‌ره بیرون!» و آن را از روی در اتاق پرو بیرون انداخت.» ص ۴۲

بیرون انداختن لباس کهنه، وداع با گذشته‌ها و خود را از سلطه آن رها کردن است. در همان جا در صحنه ازدواج مخفیانه کاتلین، با صحنه دیگری مواجه می‌شویم که راوی، آن را چنین شرح می‌دهد:

«چیزی را که بیش از همه به خاطر می‌آورم، تماشای بچه‌ای بود که از عرض خیابان می‌گذشت و جیغ می‌کشید و تلاش می‌کرد تا خودش را از دست پدرش، رها کند. جیغ‌های بچه از میان کلمات کاتلین به من خنجر می‌زد.» ص ۴۲

نویسنده می‌خواهد بگوید که رهایی از دست پدر، رهایی از نظام ظالمانه و جابرانه تحمیلی با ضجه و ناله و دشواری همراه است. نشانه‌های بسیار دیگری چون یافتن سنجاق سینه‌ای عتیقه و دیالوگ ذهنی با دختری در روزگاران گذشته و تصمیم راوی برای دفن دوباره سنجاق سینه، همه و همه تعبیری در جهت مضمون داستان است. اما از این‌ها که بگذریم، داستان دارای سوبه‌هایی فمینیستی نیز هست.

فمینیسم در ساده‌ترین شکلش، به پژوهشی درخصوص ستم‌دیدگی زنان و درک و ارتقای آنان در تمام زمینه‌ها دلالت دارد و هدف آن، برقراری عدالت جنسی و بهبود شرایط زندگی زنان است. برای مثال، فمینیست‌های سوسیالیست، ریشه ستم بر زنان را ناشی از مالکیت خصوصی می‌دانند که باعث می‌شود از زنان، چون بردگان خانگی بهره‌کشی شود. در نظر بسیاری از فمینیست‌های رادیکال و سوسیالیست، فهم ستم بر زنان، در واژه پدرسالاری نهفته است که خود ریشه‌های

عمیقی در روان‌شناسی و طرز رفتار جنس مذکر دارد. به زبانی، آنان پدرسالاری را ترکیبی از عوامل اقتصادی و جنسی می‌دانند و معتقدند که حتی همین تمایز مذکر / مؤنث، جزئی از استثمار مردسالارانه برای محبوس ساختن زنان در بعضی نقش‌هاست. به واقع، نفس کوشش برای راندن زن‌ها به یکدسته و مردها به دسته‌ای دیگر، خود نوعی گفتمان سرکوبگرانه است.

در نظام مالکیت زمینی و مردسالاری و اقتدار پدرانه این اثر نیز اعضای خانواده، به منزله کارکنان دستگاه اقتصادی تحت نظارت پدر، به کار مشغول هستند. این دیالوگ پدر که «بره‌ها و بچه‌ها هر دو برای من یکی هستند» ص ۱۱۴، مؤید این نکته است که نگاه او به افراد، نگاه یک مالک به مایملک است و در این میان، پسران مسلماً سرمایه‌های برتری هستند.

«یک کشاورز، پسر لازم داره. شما دخترها به درد من نمی‌خورین.» ص ۶۵

ضمن این که مالک آتی این مزرعه، «مارتین»، فرزند پسر خانواده است و هیچ حرفی از حق و حقوق دخترها در این خصوص زده نمی‌شود: «مزرعه قلّه سفید، ملک موروثی مارتین بود. همیشه بود و همیشه هم خواهد بود.» ص ۱۱۷

این حقوق بیشتر پسرها برای آن‌ها مزایا و آزادی‌های بیشتری نیز همراه دارد: «به نظر نمی‌رسید که این رفت و آمدهای مارتین، از نظر مامان اشکالی داشته باشد؛ حتی اگر دیر به خانه می‌آمد و با سر و صدای موتور سیکلتش، سر و صدای مرغ‌ها را در حیات در می‌آورد. فکر می‌کنم همه چیز برای پسرها به مراتب راحت‌تر باشد.» ص ۳۵

مؤلفه‌های اقتصادی مؤثر در استثمار پدرسالارانه، جنس مذکر را مقرر و معترف به تمایز آنان از جنس مؤنث می‌کند. وقتی مادر از مارتین می‌خواهد برای تعویض پرده به شهر برود، او می‌گوید: «یک عالم کار دارم و تازه این کار زن‌هاست. بگو جینی بره.» ص ۵۷

از این نکات که بگذریم، جنبه‌های آگاهی بخشی نیز در خصوص خصوصیات زنانه و ذهنیات آنان طرح می‌شود. در رابطه «جینی» با مادرش، با پیروهای طولانی، ممتد و البته بطنی درخصوص شناخت جنس زنانه مواجه می‌شویم. ما در هنگام بیان ناراحتی خود، درخصوص عدم حضورشان در عروسی «کاتلین»، برای اول بار اقرار می‌کنند که: «می‌دونم، من نزدیک بود با بوی باکستر ازدواج کنم.» ص ۴۹

«بوی باکستر»، پدر شوهر کاتلین است و مادر، نافرمانی و ازدواج پنهانی دخترش با پسر او را با خاطره‌ای درگذشته‌های خود بیان می‌کند و

ادامه می‌دهد:

گرچه گاهی اوقات آرزو می‌کنم که کاش این کار را کرده بودم. برای همین هم هست که پدرت از اون متنفره.» ص ۵۰

آرزوها یا موقعیت‌های بر باد رفته، با اقرارهای دیگری نیز همراه می‌شود: وقتی جینی درخصوص زندگی سختی که مادر کنار پدر داشته، با او همدردی می‌کند، مادر می‌گوید: «می‌تونستم ترکش کنم. فکرش را بکن جینی، یک دفعه نزدیک بود ترکش کنم.» ص ۱۱۳

اما مادر در پایان خوشحال است که استقامت کرده و پس از سال‌های طولانی، اکنون می‌تواند همدیگر را درک کنند و به هم عشق بورزند.

در میان این موقعیت‌های ابتدایی و انتهای، عناصر دیگری نیز به چشم می‌خورند؛ از جمله حس «جینی» نسبت به پدرش و همدردی او با مادر:

«این مرد لیاقت‌زنی مثل این را نداشت.» ص ۸۸

و یا پیشنهادی که «جینی» در ذهن می‌پروراند برای این که مادر، پدر را ترک گوید: «تصمیم گرفتم همان شب با مادر صحبت کنم و کمکش کنم تا از شر این استبداد رها شود.» ص ۹۵

نویسنده هم چنین، آگاهی‌هایی درخصوص عشق به جنس مؤنث می‌دهد. جینی که حاضر است به خاطر عشق از تحصیلات و پیشرفت و آرزوهایش بگذرد، در پایان او می‌یابد که در طرف مقابل او (با وجود اظهار عشق و علاقه)، ذره‌ای فداکاری و از خودگذشتگی وجود ندارد: «انتظار نداری کار دیگه‌ای بکنم، داری؟ من حالا باید به فکر آینده‌ام باشم جینی، تو هم به فکر آینده خودت باش.» ص ۱۰۷

فصل پایانی داستان که نام «تجدید میثاق» را گرفته، مؤید این مطلب است که شخصیت‌های اثر، با وجود دست‌یابی به حقیقت وجودی خود و مبارزه برای احراز این حق و حقوق، هیچ‌گاه ریشه‌های خود را فراموش نمی‌کنند و آن را از یاد نمی‌برند:

«می‌دانستم که بال‌هایم مصمم به پرواز هستند. مامان بزرگ اگر بود، می‌فهمید خیلی جاها هست که باید بروم خیلی کارها هست که باید بکنم. بله...»

می‌دانم که بالاخره، بر می‌گردم.» ص ۱۱۹

و این آخرین مونولوگ راوی، مسیر اصلاح را به مخاطب می‌نمایاند.